

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ».

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بَأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيَّيْنَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ (۸۲) وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۸۳) وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبَّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ (۸۴) فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ (۸۵) وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (۸۶)

در آیات گذشته بحث لعن شد که مربوط به گناهی است که در آیه ۸۰ و ۸۱ آمده؛ یعنی داستان لعن از بحث غلو نصارا شروع شد و با این حال در آیه ۸۲ «أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا» را همین نصارا قلمداد می‌کنند. چرا؟ به چند دلیل: دلیل اولش این است که در میانشان دانشمندان و زاهدانی دارند. آدم‌های دنیاگریزی میان خودشان دارند که دارد: «ذَلِكَ بَأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيَّيْنَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ»؛ یعنی در میان این‌ها آدم‌هایی هستند که دانشمندان. در میان این‌ها آدم‌هایی هستند که زاهدند، بی‌رغبت نسبت به دنیا هستند. «وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ» نه «وَأَنَّ مِنْهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ»! این‌ها اهل استکبار نیستند. می‌بینید که سیاق تغییر می‌کند. گویا نتیجه‌ی حضور عالمان راستین و آدم‌های بی‌رغبت نسبت به دنیا ولو به تعدادی، باعث گونه‌ای از رفع استکبار می‌شود. این مطلبی بود که جلسه‌ی گذشته توضیح دادیم.

این‌ها به واسطه‌ی داشتن چنین ویژگی، چنین آدم‌هایی می‌شوند؛ یعنی اگر کسی دارای روحیه‌ی استکبار نباشد، یعنی این آدم‌هایی که اهل تثلیث و اندیشه بد هستند خدا ویژگی‌ای برای این‌ها یاد می‌کند که باعث حرکت در این‌ها می‌شود و آن حرکت این است که

(۸۳): «وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا

مَعَ الشَّاهِدِينَ»؛ وقتی گوش می‌دهند به آن چه که بر رسول نازل شده تو می‌بینی که چشم‌های این‌ها از اشک

می‌بارد؛ یعنی چشمش می‌بارد اینقدر «مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ» در این‌ها تأثیر می‌گذارد و این به واسطه‌ی روحیه

بی تکبری است. اشک برای چه؟ «مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ»؛ از معرفتی که نسبت به حق انجام می‌شود. بعد حرف این دسته آدم‌ها چه می‌شود؟ «رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ»؛ ما ایمان آوردیم؛ یعنی از آن تثلیث فاصله گرفتیم و تازه فهمیدیم آن ایمانی که قبلاً داشتیم اصلاً ایمان نبوده، حالا ایمان آوردیم، پس ما را با شاهدین بنویس!

شبهات اعتقادی را با مباحث اعتقادی پاسخ ندهید

چند نکته‌ای که در این جا قابل تذکر هست:

ما گمان کردیم شبهات اعتقادی دینی، ریشه‌های اعتقادی دینی دارد و راه حل آن هم اعتقادی دینی است، در صورتی که همه داستان این نیست! اتفاقاً بخش عظیمی از داستان به نکات دیگری مرتبط است در فهم انسان. این روایت حضرت امیر در نهج البلاغه را نگاه کنید! «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا، وَيَقِينَكُمْ شَكًّا» (حکمت: ۲۷۴)؛ علم خودتان را جهل قرار ندهید و یقین خودتان را شک قرار ندهید! «إِذَا عَلِمْتُمْ فَاغْمَلُوا، وَإِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا»؛ وقتی که فهمیدید عمل کنید و وقتی یقین کردید اقدام کنید. اگر به چیزی که فهمیدید عمل نکنید، علمتان تبدیل به جهل می‌شود و یقینتان تبدیل به شک می‌شود؛ یعنی یک مطلب عملی آثار علمی از خودش به جا می‌گذارد. باز امیر المؤمنین در نهج البلاغه دارند: «أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ» (حکمت: ۲۱۹)؛ چقدر زمین خوردن‌های عقل زیر دست برق طمع‌هاست. به محتوای این عبارت دقت کنید! یعنی ارتباط یک مطلب عقلانی به یک مطلب خواهشی! یک مطلبی از سنخ اندیشه به یک مطلبی از سنخ انگیزه ارتباط دارد. ما گمان کردیم مطالب اندیشه‌ای کلا برای خودش یک فیلدی دارد و مطالب ایمانی و انگیزه‌ای کلا برای خودش یک فیلد دیگری دارد و این‌ها به هم ربطی ندارد و جواب یک شبهه اعتقادی، اعتقادی است که آن را باید به صورت عقلانی جواب داد. در صورتی که به کرات آیات نشان می‌دهد که شما با چه زمینه‌ای می‌توانید یقین را به دست آورید. آیه پایانی سوره حجر را نگاه بکنید! «وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ» (۹۷)؛ ای پیغمبر! ما می‌دانیم که سینه‌ات از این حرف‌هایی که این‌ها می‌زنند تنگ می‌شود. راهش هم غرغر کردن با آدم‌ها نیست، راه دینی‌اش این است: ما شب و سجده را برای چه گذاشته‌ایم؟ خودت را بزرگ کن! «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ

السَّاجِدِينَ» (همان: ۹۸)؛ پس به خاطر این قضیه تو باید شرح صدر پیدا کنی که بتوانی این حرف‌هایی را که دارند می‌زنند، تحمل کنی. راه حل نهایی این‌هاست، نه این چیزی که می‌گویند: دوتا نفس عمیق بکش، چاکراهای بدنت باز شود! برو حرکات یوگا یاد بگیر! این‌ها نیست. البته این‌ها بد نیست، ولی راهش این‌ها نیست که طرف نه فقط بی‌خیال شود بلکه بتواند بگوید: من دارم با خدا معامله می‌کنم؛ یعنی این انگیزه‌ها تقویت بشود که من این کار را دارم به خاطر خدا انجام می‌دهم و به خاطر خدا دارم تحمل می‌کنم. راهش این است که «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» (حجر: ۹۸) و بعد «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»؛ عبودیت پروردگارت را بکن تا به یقین برسی. خواسته‌اند این یقین را به «مرگ» معنی کنند ولی نه! یقین معنایش یقین است که یکی از مصادیق آن مرگ است «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ» (نمل: ۱۴) پس معنی یقین واضح است که چیست. «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»؛ عبودیت خدا را بکن تا یقین به تو برسد؛ مثل این که یقین یک موجودی است که بیاید پیش آدم! در سایه چه چیزی یقین انجام می‌شود؟ در سایه عبودیت. در سایه بندگی برای شخص یقین ایجاد می‌شود. هرچقدر بیشتر بندگی می‌کند، آدمی می‌شود که مشکوک نمی‌شود. فهمیدن این نکته که ما اساساً چرا این را به آدم‌ها تلقی کردیم که اولاً در نشان دادن ارتباط آن‌ها با معارف خودمان را پیش می‌اندازیم؟ چرا می‌گوییم ما باید جلو بیاییم و حرف قرآن و ائمه بشود کامنت حرف ما؟! دیدید که وقتی می‌خواهیم کلا یک نفر را هدایت بکنیم، خودمان می‌آییم جلو، بعد شاهد می‌آوریم از قرآن و روایت! درحالی که «كَلَامُ الْإِمَامِ إِمَامٌ الْكَلَامُ»؛ کلام امام باید جلو بیفتد، نه این که کامنت کلام بشود! آیات قرآن باید امام کلام بشود. با همین آیات آدم‌ها را مسلمان می‌کردند.

از این مطالب دوتا مطلب قابل استخراج است: یکی این که چرا ما فکر کردیم که وقتی بحث شبهات اعتقادی می‌شود، ما باید فقط بیاییم جواب شبهه بدهیم؟ این می‌شود بازی کردن در زمین حریف! نمی‌گوییم بد است! بالاخره این هم یک نوع از بازی است، ولی چرا هیچ موقع نمی‌خواهیم بازی خانگی داشته باشیم؟ چرا از بازی‌های خانگی بی‌بهره‌ایم؟ همه‌اش می‌خواهیم بازی را در زمین حریف انجام بدهیم. او یک شبهه می‌کند و ما می‌خواهیم آن شبهه را جواب بدهیم. بعد هم طرف که قبول نمی‌کند! مادامی که روح آدم نتواند حرفی را قبول

نکند، قبول نمی‌کند. من به عنوان فردی که در بحث شبهات این مدلی هستم، این حرف‌ها لاینقطع است، ته ندارد! به این اشکال می‌کند، باید نفس را توضیح بدهی، نفس را اشکال می‌کند، باید آن را توضیح بدهی، بعد به یک جایی می‌رسی که نه تو می‌فهمی، نه او می‌فهمد! یعنی تو این حالت وقتی آدم فرو می‌رود، انگار همه وجود او را خلاصه کرده‌ای در عقلش و عقلش هم از بخش‌های دیگر وجودی او تفکیک کردیم و فقط با این کار داریم! این همان ایرادی است که الان پزشکی جدید هم به آن مبتلاست. یک عضو بدن را جدا می‌کند.

این حرف را دکتر عارفی سر جریان مریضی آقای حبیبی به خود ما می‌گفت: پزشک‌های فوق تخصص هر رشته را می‌آوردند و ایشان را هرکدام به دارویی می‌بستند. یکی می‌آمد کلیه را درست می‌کرد، پوست خراب می‌شد. دکتر پوست می‌آمد، می‌زد قلب را داغان می‌کرد؟ می‌گفت: مشکل ما این است که طبی که کل بدن را با هم ببیند نداریم. یک قسمت را گرفته و جلو می‌رود و نمی‌داند که به کدام قسمت دیگر، دارد آسیب می‌زند؟ فکر نمی‌کند که قلب به پوست ربط دارد، پوست به کلیه ربط دارد. بدن یک واحد یکپارچه است و نمی‌توانی آن را از هم جدا کنی؛ مثل این که در یک ساختمان اگر اتصالی را عوض کنی یا ببری، ممکن است کل ساختمان فرو بریزد! یکی دیگر از اشکالات پزشکی امروز این است که شبیه دامپزشکی است. (ما این را به دانشجوی پزشکی گفتم، گفت: دقیقا همین است.) یعنی فرقی ندارد این موجودی که هست دام است یا آدم است؟! فقط ابعاد قلبش فرق دارد! اما این که این روح آدمی دارد مهم نیست! حالا همین اشتباه را ما داریم در ارتباط با آدم‌ها می‌کنیم. فکر می‌کنیم جواب شبهه فقط از همین سنخ جواب دارد.

با همین قرآن مردم ایمان می‌آورند

اشکال دوم این است که ما خودمان باید جلو بیفتیم! در صورتی که همین آیه هردو تای این‌ها را رد می‌کند. ریشه معرفت این‌ها را به حق و آیات الهی را اولاً در عدم استکبار درونشان می‌داند «ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيْنَ وَرَهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ»؛ نتیجه این عدم استکبار چیست؟ «وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ»؛ یعنی این عدم استکبار و این روحیه‌ی سالم باعث می‌شود حق را بپذیرد. لزومی ندارد مدام بحث شبهات را با این‌ها طرح بکنی، یا این که فکر

بکنی که این‌ها باید به همین طریق ایمان بیاورند! ضمن این‌که تو چرا فکر می‌کنی خودت را باید جلو بیندازی؟ خود آیات قرآن و روایات آدم را تربیت می‌کند. اگر این‌ها نور است، فقط یک عدم استکبار برای پذیرش کفایت می‌کند. دیگر زور نزن! اگر بشود این کار را کرد که این از استکبار دست بردارد... با همین حالت می‌آمدند پیش انبیاء و پیغمبر و ایمان می‌آوردند. مقوله ایمان فقط ربط به این نکته ندارد که شما عقل کسی را قانع کنی. با همین سرمایه قرآن بوده که می‌رفتند مملکتی را مسلمان می‌کردند؛ یعنی شروع می‌کردند قرآن می‌خواندند ولی ما مسیر را عقلی کردیم و در هر بلادی هم که می‌رویم سعی می‌کنیم همین جوری با آدم‌ها صحبت کنیم، در صورتی که اگر یک مسیحی باشد که اهل استکبار نباشد، اگر نور الهی شروع به انتشار کند، طرف را می‌گیرد.

من یادم هست در یک مسافرتی که به کانادا رفتم، فقط آیه می‌خواندم، کاری نمی‌کردم. چند مسیحی آن‌جا بودند که همزمان آیات را برایشان ترجمه می‌کردیم می‌گفتند: WOW. ممکن است کسی بگوید: این‌ها تأثیر ندارد و من باید حرف‌های تأثیردار بگویم، پس همه بروند عقب تا من حرف‌های مؤثر بگویم و بعد بگویم اتفاقاً این حرف‌های مؤثر در قرآن هم هست!

جعفر بن ابیطالب می‌رفت حبشه و شروع می‌کرد آیات سوره مریم را می‌خواند، طرف کوتاه می‌آمد! اگر کاری آدم می‌خواهد بکند، سعی کند استکبار طرف را حل کند و الا آیات قرآن فراوان نشان می‌دهد که اگر کسی استکبار داشته باشد، آیات قرآن را قبول نمی‌کند و بحث‌های عقلی را هم قبول نمی‌کند؛ یعنی شروع می‌کند به ان‌قلت کردن و همین جوری تا ته می‌رود. فوقش این است که ته بحث کم می‌آورد، خوب حالا که چی؟ به چه رسیدید؟ این شد دعوت به دین؟ من نمی‌گویم بحث‌های عقلی نباید کرد. سر جایش ممکن است آدم‌ها این کار را بکنند، کما این‌که در احتجاجات ائمه می‌بینید که از این کارها می‌کنند. حضرت رضا - سلام الله علیه - یک احتجاجی دارند با عمران صابی و جاثلیق و رأس الجالوت که در توحید صدوق نقل شده. بحث‌ها خیلی بحث‌های سنگینی به جهت عقلی است! منتها آن‌ها همان جور سر جای خودشان هستند، با این‌که آن‌ها می‌گویند: حضرت حرف‌های عمیقی فرمودند، ولی این بحث‌ها که تبدیل به ایمان نمی‌شود!

یکی از اساتید ما بلژیک درس می‌خواند. پایان‌نامه دکتری او «برهان صدیقین» بود. استادش هم لائیک بود. این استاد لائیک مدام از برهان صدیقین تعریف می‌کرد که عجب برهانی است! مولای درزش نمی‌رود! بعد ما گفتیم: استاد! حالا خارج از این بحث‌ها شما ایمان می‌آوری؟ گفته بود: نه! ایمان که نمی‌آورم ولی خیلی برهان‌ش خوب است؛ یعنی اگر کسی فکر کرده فقط عقل طرف را با یک نکته‌ای می‌تواند درگیر کند و تمام عواطف و ایمان او را در نظر نگیرد، او کاری از پیش نمی‌برد!

نکته جالبی که این آیات دارد، این بحث معرفتی در معارف دینی ما هست که اگر می‌بینید کسی مثل یوسف از دست زلیخا در می‌رود «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» (یوسف: ۲۴)؛ این برهان دیدنی است «رأی» گوش کردنی نیست «رأی برهان ربه»؛ برهان را دید. این که وسط صحنه‌ی گناه کسی را بگیرند و بیرون بکشند، مال برهان نیست؛ چون وقتی بر آدم شهوات غلبه می‌کند، می‌شود همان که امیر المؤمنین می‌گوید: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ أَمِيرٍ»؛ یعنی هوی امیر می‌شود و عقل اسیر و شروع می‌کند به توجیه تمام کارهایی که می‌خواهد انجام بدهد؛ یعنی وقتی شهوت بر انسان غلبه پیدا می‌کند، وقتی عقل اسیر دست هوی باشد، شروع می‌کند به توجیه کردن!

به این نکته یک بار دیگر دقت بفرمایید! «ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَسِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ» (۸۲)؛ این‌ها به دلیل عدم استکبار «وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ»؛ وقتی می‌شنوند آن چه رسول به این‌ها نازل کرد. سمع در این‌جا مثل یک آهنگی را گوش کردن نیست. این سمعی است که از روی عدم استکبار درآمده که به آن «سمع استجابت» گویند. مثلاً داریم «سمع الله لمن حمده»؛ خدا هر که را حمد کند گوش می‌کند. خدا که همه چیز را گوش می‌کند. وقتی می‌گویید: «يا اسمع السامعين» این سمع به معنای گوش کردن صرف نیست. این سمع استجابت است. یک سمع به خصوصی است و این مال کسی است که استکبار نداشته باشد. حالا اگر کسی استکبار داشته باشد چه حرف‌هایی باید به او بزنیم؟ «مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ» هر آن چه به رسول نازل شده و اینقدر از خودمان حرف در نیاوریم. به دوستان مشکاتی

می‌گفتم: این قدر از خودتان مایه نگذارید! همین روایات خوانده شود و آیات تلاوت شود و نهایتاً جمع‌بندی کنی؛ یعنی حرف تو کامنت حرف روایات شود. حالا تأثیر داشت داشت و نداشت هم نداشت!

معرفت الهی از مقوله‌ی ایمان است

این وقتی «مَا أَنْزَلَ إِلَيَّ الرَّسُولَ» را می‌شنود، ببینید چه جوری احساس او درگیر می‌شود! و این چنین چیزی خوب است که طرف استکبار نداشته باشد، «مَا أَنْزَلَ إِلَيَّ الرَّسُولَ» برخورد می‌کند با این عدم استکبار و او در جای خود می‌نشیند و لذا می‌بینی همین مسیحی که از تثلیث بیرون آمده و گرفتار اندیشه تثلیث است، «تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ» و این جا شما با مقوله‌ی ایمان برخورد داری، نه با مقوله‌ی تفکر؛ یعنی وقتی این سر جای خود می‌نشیند، چشم‌های او اشکبار می‌شود، نه از غصه که از «مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ»؛ از آن معرفت الهی. ما حتی چند جور گریه‌ی متعالی داریم. شما سوره توبه، آیه ۹۲ را ببینید. در آیه قبل دارد: «لَيْسَ عَلَيَّ الضُّعْفَاءِ وَلَا عَلَيَّ الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَيَّ الَّذِينَ لَا يُجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ»؛ بر ناتوانان و مریض‌ها و کسانی که چیزی نمی‌یابند که انفاق کنند برای نظام اسلامی و برای جهاد اسلامی کمک کنند، حرجی بر این‌ها نیست، منتها نه این‌ها که هیچ‌گونه خیرخواهی ندارند. بعضی کمکی نمی‌توانند بکنند و هیچ‌گونه خیرخواهی هم ندارند که به این آدم‌ها می‌گویند «حاشیه نشین» که رد کار خودش می‌رود، به این‌ها نمی‌گویند «محسن». محسن کسی است که درست است که از ضعف‌است، ولی می‌بینید اگر هم نمی‌تواند کاری بکند، سایت که می‌تواند بزند و به حاکمیت نظام اسلامی در اقطار عالم کمک کند. نمی‌تواند به جنگ برود ولی سیاهی لشکر که می‌تواند بشود. ما خیلی‌ها را داشتیم هم در جنگ‌های صدر اسلام و هم در جنگ خودمان که این ضعفا می‌آمدند - به تعبیر روایت - فقط در حد سواد و سیاهی لشکر باشند. این پیرمردها می‌آمدند به پیغمبر می‌گفتند: همین که دشمن می‌بیند، این سیاهی لشکر را ببیند! من کلاش نمی‌توانم دستم بگیرم ولی چای که می‌توانم به رزمنده‌ها بدهم. این چنین چیزی می‌شود محسن که «مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» و بعد جدا می‌کند «وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أُحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ»؛ یک کسانی هستند که توان نظامی دارد و رزمنده

است، منتها سلاح ندارد؛ چون زمان پیغمبر خود رزمنده‌ها سلاح و اسب داشتند، البته مقداری سلاح و اسب دولتی بوده، ولی نوعاً این جوری بوده که با تجهیزات خودشان به جنگ می‌رفتند، لذا این دسته را جدا نقل می‌کند «وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّ لِتَحْمِلِهِمْ»؛ و کسانی که پیش تو می‌آیند تا آن‌ها را حملشان بکنی (مرکبی به آن‌ها بدهی) کجا؟ در جنگ تبوک، در مرز شام! «قُلْتَ لَا أُجِدُّ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ»؛ می‌گویی: من چیزی ندارم که شما را بر آن سوار کنم «تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ»؛ این‌ها بر می‌گردند (نه با بی‌تفاوتی که اصلاً مقوله‌ی ایمان از این مقوله‌ها نیست؛ مثل کسانی که می‌گویند: رفیق‌های شهید رفتند، و جواب می‌شنوند که البته خدمتی هم که شما می‌کنید خوب است!) این یک بحث صرف عقلی نیست، این درگیری احساسی با این قضیه است. مقوله ایمان کشش این را ندارد؛ مثلاً طرف می‌خواهد جبهه برود، سنش نمی‌خورد، یا پدرش راضی نیست، نمی‌گوید که من که علی‌القاعده وظیفه‌ام را انجام دادم، بلکه می‌بینید چشم می‌بارد از اشک که چرا رفقای من رفتند شهید شدند و من ماندم؟! این مقوله‌ی ایمان است که فرد دارد با دینش حال می‌کند. مثلاً خانواده می‌خواهند مسافرتی بروند و این دوست دارد برود، ولی ماشین جا ندارد، این به خودش چه می‌گوید؟ آیا می‌گوید: خوب بالاخره ماشین جا نداشت و ما هم نرفتیم! نه! بلکه می‌بینید که دارد غصه می‌خورد. این همین چیزی است که می‌بینید برمی‌گردد ولی چشم می‌بارد از اشک و این از روی حزن است؛ یک غصه‌ی متعالی است ولی باز هم از مقوله‌ی غصه خوردن است «حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ»؛ چرا من چیزی نداشتم که انفاق کنم؟ می‌بینید یک کسی چیزهایی دارد انفاق می‌کند و نگاه می‌کند، غصه می‌خورد که خدایا چرا من چیزی ندارم که در راه تو انفاق کنم؟

منتها در سوره مائده چیز دیگری است و از آیات سوره توبه لطیف‌تر است. این جا گریه‌اش اصلاً ناشی از غصه خوردن نیست. «تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ» (۸۳)؛ گریه‌اش از سر معرفت است. از سر عرفان است، حتی این جا مفسرین توضیح داده‌اند که آیه نگفته «مما علموا من الحق» گریه از سر علم نیست، از سر معرفت است. تفاوت معرفت با علم، تفاوت ایمان است و عقل. این به یک عرفانی رسیده که این اشک از آن عرفان درمی‌آید. این جا یک نکته قابل تذکر راجع به بحث «گریستن» وجود دارد. پدیده‌های گریه و خنده در

معرفت دینی ما خودش یک بحثی دارد. به عبارتی این سؤال وجود دارد که آیا دین طرحی برای شادمانی دارد؟ به نظر ما می‌آید که دین طرحی برای شادی کردن ندارد! و این که آیا حزن و شادی یکسان است؟ از مجموعه‌ی آیات و روایات ما برمی‌آید که این دو یکسان نیست. اگر دسته‌ای از این آیات را برای شما پیمایش بکنم، معلوم می‌شود که این دو یک جور نیست. این که کسی بتواند گریه بکند، این از رقت قلب او ناشی می‌شود؛ یعنی قلب فرد اگر رقیق باشد، در هر چیزی تبدیل به گریه می‌شود؛ یعنی «حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ» تبدیل به گریه می‌شود. در فهم تبدیل به اشک می‌شود، منتها این اشک از سنخ اشک‌هایی نیست که طرف را دپرس کند و این تفاوت با روان‌شناسی‌هایی است که توصیه به خنده مجازی، باشگاه خنده می‌کنند همین جوری «من غیر عجب»؛ بدون این که از چیزی تعجب کنند، که این در روایات بسیار مورد غضب خداست که کسی بی‌دلیل بخندد! این‌ها همین جوری با قاه قاه خندیدن می‌خواهد خلأ وجود خدا و معرفت را پر کند. این‌ها یکسری خلأهایی است که با خودش پر می‌شود و با چیز دیگری هم پر نمی‌شود. بارها این مثال را عرض کردم که وقتی بچه شیر بخوهد، درمانش شیر خوردن است، حالا شما یک مدت کوتاهی می‌توانید او را علاف کنید؛ مثلاً یک مدتی پرت کنیدش به هوا، دو دقیقه ساکت می‌شود ولی باز دوباره جیغ می‌زند. بعد یک پستانک به دهنش می‌گذارید، دو دقیقه هم این جوری ساکت می‌شود و دوباره گریه می‌کند. شما یک جفجغه برمی‌دارید برایش تکان می‌دهید، یک مدت متحیر می‌شود که شما داری چه کار می‌کنی؟! ولی بالاخره چه؟ مگر چقدر ترفند وجود دارد که بخواهی مشغولش بکنی؟

نسخه‌ی آخر این است که «أَلَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (رعد: ۲۸)؛ دل فقط با یاد خداست که لنگر می‌اندازد، شما این خلأ را نمی‌توانی با چیزی پر کنی. خلأ خدا فقط با خدا پر می‌شود. خیلی وقت‌ها نوع کار ما برای خانواده پر کردن خلأ خداست. توضیح می‌دهم که اشتباه نکنید: در نهج البلاغه، حکمت ۳۲۵ دارد «لَا تَجْعَلَنَّ أَكْثَرَ شُغْلِكَ بِأَهْلِكَ وَوَلَدِكَ»؛ اکثر هم خودت را برای خانواده نگذار! بعد خود حضرت می‌گویند: از دو حالت خارج نیست، یا این اهل و ولدت اولیاء الله هستند که «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَوْلِيَاءَهُ»؛ خدا هوای اولیای خودش را دارد، یا «من اعداء الله» هستند، برای چه داری برای دشمنان خدا وقت می‌گذاری؟! این حرف یک پشتوانه دارد.

گاهی اوقات است که ما می‌خواهیم خلأ خدا را خودمان پر کنیم، انگار که خدایی وجود ندارد و رزق و روزی‌ای وجود ندارد. خدا حواسش به این‌ها نیست! این‌ها خدا ندارند! چون خدا ندارند، من می‌خواهم خلأ خدا را پر کنم! به عنوان ویژگی مثبت یک فرد می‌گویند: طرف وقف خانواده است که یعنی خیلی خوب است! در صورتی که خیلی بی‌جا کرده خودش را وقف خانواده کرده! مگر هیچ وظیفه‌ی دیگری در این عالم وجود ندارد؟ پس انتشار اسلام در اقطار عالم وظیفه‌ی چه کسی است؟ غیر از این است که وظیفه‌ی ماست؟ فرزندان هم برای خودشان خدا دارند. برای خودشان روزی دارند. برای خودشان مسیر خودشان را دارند و ما هم مجموعه‌ای از وظایف هستیم که بخشی از وظیفه‌مان خانواده است که باید آن را به‌درستی انجام دهیم. سعی نکنید خلأهای خدا را با چیز دیگری پر کنیم که تلقی شود طرف خدا ندارد، من را دارد! او هم باید برای خودش خدا داشته باشد، نه این که من را به جای خدا بگذارد! جای خدا و معارف را هیچ چیز پر نمی‌کند. بعد این رقت قلب خودش منجر به اشک می‌شود، حتی اگر فرد بتواند اشک بریزد و بتواند اشکش را متعالی بکند، توصیه شده که اگر نمی‌توانید برای مردن تان اشک بریزید، یاد یک گرفتاری خودتان، یک مقوله‌ی دنیوی بیفتید و شروع کنید به اشک ریختن و بکشید این اشک را ببرید در جایی که متعالی بشود. این قلب مهم است. «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» (ق: ۳۷)؛ قرار است این تذکرات را قلب جذب کند. قلب است که قرآن را دریافت می‌کند، لذا هر مراقبتی سر قلب مهم است. خود رقت قلب مهم است. حتی انبیاء الهی بابت رقت قلب دستورات پزشکی می‌دادند. روایت است که نبی به خدا شکایت کرد که این‌ها گریه نمی‌کنند، خدا به نبی الهی وحی کرد که به آن‌ها بگو عدس زیاد بخورند. عدس رقت قلب می‌آورد.

اگر گریه‌ها را بتوان متعالی کرد خیلی خوب است. اگر حزنا «مِمَّا عَرَفُوا» باشد یا «حَزْنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ» (توبه: ۹۲) باشد که وقتی آیات قرآن را می‌شنود گریه کند؛ برای همین از ویژگی‌های متقین (خطبه ۱۹۳) این را گفته‌اند «أَمَّا اللَّيْلَ فَصَاقُونَ أَقْدَامَهُمْ، تَالِيْنَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرْتَلُونَهَا تَرْتِيلاً»؛ آیات قرآن را که می‌خواند، خود را به غصه می‌اندازد، یک جوری که با آن‌ها گریه می‌کند «وَيَسْتَثِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ فَإِذَا مَرُّوا بِأَيِّهَا فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا وَتَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا»؛ وقتی به آیه خوف می‌رسند می‌بینی خوف سرپای

وجودشان را می‌گیرد «رَكُنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا وَتَطَلَّعَتْ نَفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا»؛ آیات با او کار دارد! این نیست که بگوید: جزء امروزمان را هم که خواندیم! بلکه وقتی قرآن خواندش تمام می‌شود، انگار از زیر آوار درآمد! چنین چیزی جزء ویژگی‌های متقین است.

در مسئله‌ی خندیدن از مجموعه‌ی آیات و روایات به دست می‌آید که اولاً مؤمن یک بُشری دارد، حتی دعابه و شوخی کردن‌هایی هم دارد. «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَهُ دُعَابَةٌ» مؤمن سرسخت و زمخت و گوش چغر نیست. مؤمن به صورت آدم‌ها تبسم می‌کند. با آدم‌ها شوخی می‌کند. این از ویژگی‌های مؤمن است، ولی اولاً در درون خودش یک حزنی دارد که می‌تواند این حزن از هزاران چیز نتیجه شده باشد؛ این که آیا من وظیفه‌ام را انجام داده‌ام یا نداده‌ام؟ در روایات است دیدند کسی دارد قهقهه می‌زند به او گفته شده که گمان کردی نمی‌میری؟ این چه وضع خندیدن است؟! قرآن برای خنده غافلانه تعبیر «فَرِحَ» سرمستی را آورده. «فَرِحَ» یعنی خیلی خوشحال؛ یعنی سرمست از دنیا. در قرآن آمده: «لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ» (قصص: ۷۶)؛ خدا آدم سرمست را دوست ندارد. نهایتش این است که اگر کسی گریه نمی‌کند، سعی کند گریه‌های ار سر معرفت بکند. اگر رقت قلب ندارد، این را به دست بیاورد و این بیماری قلبی را یک جوری مداوا بکند.

(سؤال) این حالتی که طرف غم و غصه‌هایش را نمی‌گوید و نشان نمی‌دهد. روایتی است از امیرالمؤمنین در نهج البلاغه (کلمات قصار ۲۸۹)، از برادر دینی‌شان یاد می‌کنند «كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ» بعد ویژگی‌های فوق العاده‌ای از این برادر دینی می‌گویند. حالا این یا آدم ساختگی است، یا کسی مثل ابوذر است. از ویژگی‌هایی که برایش برمی‌شمرند این است که «وَكَانَ لَا يَشْكُو وَجَعًا إِلَّا عِنْدَ بَرِّئِهِ»؛ هیچ موقع از دردهایش پیش کسی شکایت نمی‌کرد مگر وقتی که خوب می‌شد! ولی هستند آدم‌هایی که اول چاق سلامتی بدون هیچ منظوری می‌پرسی چه خبر؟ می‌گوید: چه خبر؟! پام درد می‌کند. دلار بالا رفته. کلا می‌زند تو بر جک آدم با این طرز مرادده! (البته مسئله همسر فرق می‌کند؛ چون ممکن است خانم نشان دهد سرش درد می‌کند و این شروع یک گفتمان باشد) یعنی خیلی تابلو به آدم نشان می‌دهد که سرش درد می‌کند، و این خوب نیست! و این تا یک حدی هم بی‌معرفتی است. دلیلش هم این است که این همه خیری که خدا به آدم کرده، اگر چشم بینا باشد.

یکی کسی به من می گفت: می خواهم یک نامه شکایت به خدا بنویسم. گفتم: بنویس ولی اول یک چیزی من می گویم آن را بنویس. اول بنشین هرچه خدا نعمت داده بنویس و بعد زیرش شکایت‌هایت را بنویس! اول نفهمیدد و شروع کردیم: خدا دست و پا و دین و عقل داده ووو دیدیم تمام نمی‌شود. گفتم: همین است که می گویند: «وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا» (ابراهیم: ۳۴ و نحل: ۱۸)؛ وقتی بخواهیم نعمت‌ها را بشمریم نمی‌توانیم. اول بنشین بشمر خدا چه چیز داده، بعد ته آن چهارتا چیز را که نداده بگو! تازه این‌ها نعمت‌های ظاهری است تا برسد به نعمت‌های باطنی که واقعا آدم کم می‌آورد. یک بار بنشین حساب بکن، همین قدری که ما می‌فهمیم، ببین اصلا حسابش در می‌آید؟! بعد آخرش چهار تا شکایت هم بکن! اتفاقا این جوری را خدا می‌پسندد و می‌گوید: پس این آدم بامعرفتی است که می‌بیند که من چه چیزهایی به او داده‌ام. گاهی اوقات در این جاها آدم یادش می‌رود که بابت چه خواسته‌ای نزد خدا آمده! و در روایات داریم که اگر کسی در این احصای نعمات دعایش را یادش برود، باران رحمت خدا می‌بارد؛ یعنی اول شروع کند چاق سلامتی با خدا و از نعمات خدا بگوید و بگوید این قدر که یادش برود و از دعا فارغ بشود و با خودش بگوید: من اصلا یادم رفت چه می‌خواستم! برای همین می‌گویند دعای سحر اعظم دعاهاست. بعضی فکر می‌کنند این از دعاهای سرِ کاری است؛ چون همه‌اش خدا را می‌خواند و می‌بینی دعا تمام شد! اصلا مطلوب همین بود که ما با خدا حرف بزنیم.

نشاط غافلانه و حزن شادمانه

این که داریم «الْمُؤْمِنُ بُشْرَةٌ فِي وَجْهِهِ وَحَزْنَةٌ فِي قَلْبِهِ»، داخلش حزنی دارد که از سنخ حزن‌های معرفتی است، نه از سنخ حزن غم و غصه‌ها و گرفتاری‌های ظاهری بلکه یک حزن معرفتی که غمی متعالی است. اصلا گاهی ما تجربه نداریم؛ مثلا تا حالا شده نصف شب از خواب بپرید و برای کارهای فرهنگی سر به سجده بگذارید و گریه و تضرع کنید؟! برای من که خیلی ادعایم شده، در عمرم پیش نیامده، ولی آقای خامنه‌ای گفته‌اند: من بعضی شب‌ها این جور می‌شوم. اصلا کلاس این نوع گریه فرق دارد. این گریه‌هایی که ما معمولا می‌کنیم برای گیر و گرفتاری‌های خودمان است، اما این که در جهان چه اتفاقاتی دارد می‌افتد، این **حزن‌های متعالی** تجربه نشده. ولی حتی اگر حزن غیر متعالی باشد، خوب است که فرد این را در خودش نگه دارد و موقعی هم که دارد

دعا می‌کند، با داد و بیداد دعا نمی‌کند که بقیه بفهمند این الان مشکل دارد. جالب است که وقتی آدم این ویژگی را دارد، این حزن او را زمین‌گیر نمی‌کند و باز هم «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ» (مطففین: ۲۴). این است که می‌گویند: زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت؛ یعنی در چهره‌ی طرف شادمانی دیده می‌شود. سنخ این حزن‌ها این‌گونه نیست که طرف را داغان و دیپرس کند. گاهی اوقات طرفی که حالیش نیست که کیس مورد نظر را در چه فضایی گرفته. یکی از بچه‌های حوزه مشکات که می‌خواست طلبه بشود، روان‌شناس دانشگاه دستور بستری داد که لابد این باید دیوانه شده باشد! اگر این جوری باشد همه مشکات دیوانه‌خانه است! این روان‌شناس نمی‌فهمد که برای چه این فکر به ذهن این دانشجو آمده است که این اقدام را کرده. این کسی که در سجده دارد گریه می‌کند، لزومی ندارد او را از این حال در بیاورید که آقا گریه نکن! طوری نیست! این دارد برای چیزهای دیگری گریه می‌کند. این‌گونه نیست که به بچه بگویی تو خودت را حوادث غمبار جدا کن تا نبینی! او اگر یک معرفتی کسب بکند، ممکن است او بیشترین نشاط را مثل اباعبدالله کسب بکند. این‌ها نشاط‌های بعد از عبادت است. بیشترین نشاط در همان گریه در سجده به دست می‌آورد. این اصلاً یک راه دیگری دارد. بعد ما می‌خواهیم این‌ها از این نشاط فاصله بگیرند و وقتی در زمینه دیگر می‌رویم، کم می‌آوریم و می‌گوییم: برای خندیدن باید چه کار بکنیم؟ وقتی در خندیدن از آن اشل دینی‌اش خارج می‌شوید و در اشل دیگری وارد می‌شوید، آن خندیدن از سنخ خندیدن‌های غافلانه می‌شود و بعد در آن می‌مانیم که چه طرحی برایش بریزیم؟ مجلس عروسی را باید چه کار کنیم؟ ووو در صورتی که همین خنده‌ها می‌تواند باشد و غافلانه هم نباشد. در بستر مثبت انجام بشود که طرح دینی باشد و در آن دعابه و خنده و شوخی و مزاح هم هست. نمونه‌اش همین مسافرت‌های جهادی است. در مسافرت جهادی به چه کسی بد می‌گذرد؟ قشنگ‌ترین، شیرین‌ترین و دلپذیرترین خنده‌ها در بستر کمک به محرومین است. من به کسی که خیلی شاکی بود گفتم: یک مسافرت جهادی برو و رفت و آمد و گفت: من مسافرت ندیدم که اینقدر خوش بگذرد! در این‌جا طرف له می‌شود و عرق می‌ریزد، ولی بانشاط و سرزنده می‌شود.

آیات پایانی سوره اسراء را که ببینید، نسبت افراد را با آیات قرآن این جوری می بینید «قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا»؛ چه ایمان بیاورید چه نیاورید، وقتی بر ایشان آیات خوانده می شود، چانه هایشان را به خاک می مالند. این آیه تأیید این مطلب است که اگر روحیه ی استکبار باشد خود آیات کار خودش را می کند. اگر کسی با قرآن تکان نمی خورد، باید برگردد به خودش نگاه کند که چرا با قرآن تکان نمی خورد؟! به قرآن گیر نده! از خودت بپرس چرا جوری شده که من با قرآن هم تکان نمی خورم؟! وگرنه «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا»؛ خرّ: یعنی زیر پای طرف خالی می شود و شاتالاپ با چانه، با سجده به زمین می خورد؛ یعنی در مقابل پوزه اش را به خاک می مالد و «وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا»؛ و تسبیح خدا می گوید که وعده خدا انجام شدنی است و باز دارد: «وَيَخِرُونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا»؛ روی چانه پوزه اش را به خاک می مالد و از شنیدن آیات خدا گریه می کند و خشوعش زیاد می شود و این خاصیت این آیات است. اگر آیات قرآن در ما تأثیر نمی کند، به خودمان نگاه کنیم. قطعاً ما مشکل داریم که آیات قرآن و این جور معارف روی ما تأثیر ندارد.

اگر آیات را نگاه کنید، دارد که «فَرِحَ» نباشید؛ مثل کسانی که تا به آن ها چیزی می دهیم «فرحوا بما اوتوا»؛ یعنی دارد نسبت به این نعمتی که به او داده شده، سرمست می شود و شلنگ تخته می اندازد. کلا قرآن با این فرح بودن سازگار نیست ولی با «نُضْرَةَ النَّعِيمِ» (مطففین: ۲۴)؛ شادمانی نعمت سازگار است. از آن طرف به آن نوع شادمانی ها می گوید: این ها فکاهی و سرگرمی است که دارد: «وَإِذَا أَنْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ أَنْقَلَبُوا فَكِهِينَ» (همان: ۳۱)؛ این ها دیگر فکاهی است مثل بسیاری از این طنزها که طرف را می خندانند، ولی با مسخره کردن یک آدم! این ها غفلت است. این ها چیزی نیست که طرف را اوج بدهد و بالا ببرد. این ها «یضحکون من الذین آمنوا» هستند. این ها به مؤمنین می خندند و تعبیرهای فراوان از استهزای اینان. اصلاً این ها سرگرم اند. تعبیر فرحین برای مؤمن هم آمده منتها در قیامت! «فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» (آل عمران: ۱۷۰)، یا داریم «فِي شُغْلِ فَاكِهُونَ» (یس: ۵۶)؛ مؤمنان در قیامت سرگرم اند، منتها آن مقوله ی سرگرمی با این مقوله ی فکاهی و طنز فرق دارد.

به هر جهت ما طنز هم احتیاج داریم، منتها جهت آن باید معلوم شود وگرنه در روایات از شوخی و مزاح به «سب اصغر»؛ یک فحش کوچولو یاد شده. این کدام دسته از مزاح‌هاست؟ این از آن مزاح‌هایی است که سر به سر طرف می‌گذارند و طرف را دست می‌اندازند و می‌بینید طرف ناراحت است، منتها تو مرام می‌اندازند که من با ظرفیتم وووو ولی طرف را بابت یک چیزی داری دست می‌اندازی؛ مثلا طرف دارد حرف می‌زند و یک سبق لسانی می‌شود و یک کلمه‌ای را چپ اندر قیچی می‌گوید و دیگر ۴ نفر این را دست می‌گیرند و می‌کوبند تو سر این طرف.

اصلا کسی که لطیف می‌شود برای خندیدن احتیاج به خیلی ژانگولربازی نیست؛ مثلا یک اعرابی بوده که به پیغمبر شوخی می‌کرده و کلا هم همین یک کار را می‌کرده و هیچ تنوعی هم نداشته. یک هدیه‌ای به پیغمبر می‌داده و می‌گفته پولش را بده! می‌بینید این چقدر بی‌مزه است! ولی اینقدر روح پیغمبر لطیف است که با این کار می‌خندید. جالب است که پیغمبر هر موقع ناراحت بودند می‌گفتند: کاش این اعرابی بود، ما را از این ناراحتی در می‌آورد؛ یعنی کسی که لطیف می‌شود با یک جوک‌های خیلی بی‌مزه شاد می‌شود، ولی وقتی زمخت می‌شود، دوز جوک باید خیلی بالا برود. مدام باید خلاف و خلاف‌تر بشود که گاهی عرق آدم در می‌آید. ما در میان علما دیدیم که با یک حرف خیلی کوچک و یخ هم خودشان می‌خندند و هم تمام جمعیت مقابل خودشان را می‌خندانند. این هم جزء یکی از نعمت‌های خداست که «وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ» (نحل: ۵۳). اگر خدا بخواهد این شادمانی را قرار می‌دهد. اگر هم خدا نخواهد چنین شادمانی را قرار نمی‌دهد. این از نعمت‌های خداست که آدم‌ها می‌توانند با چیزهای خیلی کم شاد بشوند. لزومی به دست انداختن دیگران نیست. لزومی به حرف‌های زشت نیست که «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مِدَاعِبَ بِلَا رَفَثٍ»^۱. بسیاری از آدم‌ها که شوخی می‌کنند، شوخی‌های جنسی می‌کنند. با حرف‌های ۱۸+ شوخی می‌کنند. بعضی هم که ۵۰-۴۰+ است، ولی خدا دوست دارد شوخی فحش نداشته باشد. می‌شود حتی در بحث‌ها و درس‌ها خندید و لذت برد. اگر کسی از حرام خدا فاصله بگیرد، خدا به او روزی حلال می‌دهد. اگر کسی به دنبال رزق حرام برود، با همان حرام مشغولش می‌کند. حالا با این خندیدن و شادمانی حرام، طرف می‌فهمد که با مشروبات الکلی اتفاق می‌افتد. معلوم است که این ره که تو

می‌روی به ترکستان است! معلوم است که این درجه‌اش مواد مخدر لازم دارد. آن وقت طرف به شیشه روی می‌آورد؛ چون که افتاده در فیلد ناجورش. آن وقت این حزن در این آیه حزن نشاط آور است، حتی آن مجالسی که حتی برای اهل بیت دست می‌زنند، می‌بینی وسط مجلس دارند گریه می‌کنند و شادند! ترکیب‌های این جوری هم وجود دارد که بعضی در شادمانی اهل بیت هم گریه می‌کنند و این مال رقت قلب است.

(۸۳): وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا

فَاكْتُتِبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ

این گریه‌ی عرفان است که عدم استکبار باعث آن است و قرآن می‌گوید: همین کسی که شما می‌گویید فایده

ندارد، این همین جوری گریه کرد! نه! بلکه کسی که از بستر تثلیث آمده و رسیده به ایمان واقعی «يَقُولُونَ رَبَّنَا

آمَنَّا»، چه کسی می‌تواند بگوید این ایمان به درد نمی‌خورد؟!

«فَاكْتُتِبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ»؛ این آدم هم به خدا رسید و هم به ولایت رسید! فقط به خدا نرسید و حالا

می‌خواهد با شاهدین باشد. بحث معیت با شاهدین، با صالحین را گفتیم که این معیت محور لازم دارد. آیات

قرآن پر است از این تعبیر معیت که اگر بگوید «من الصالحين» یا «من الشاهدين» دیگر معیت لازم ندارد. این جا

می‌خواهد که از زمره بعضی از گروه‌ها قرار گیرد، ولی وقتی می‌گوید: «مع الشاهدين»، نه تنها به دین و محتوای

توحیدی دست پیدا کرده بلکه به چیز دیگری هم دست پیدا کرده و آن این که با عده‌ای باشد؛ یعنی فهمیده که

باید در حلقه‌ی رندان باشد؛ یعنی مؤمن مسیحی حتی به این مرحله هم رسیده که خدایا من را جزء این آدم‌ها

یادداشت کن و از توحید است که به این ولایت رسیده؛ یعنی اول حرفش این است که «يَقُولُونَ رَبَّنَا» و این

قولشان یک قول صرف نیست. چرا؟ چون که اگر در آیه ۸۵ دقت کنید، می‌گوید:

(۸۵): فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ؛

خدا فقط با قالوا، با حرف زدن که پاداش نمی‌دهد! این قالوا قولی است که همراه با فعل و عمل است. این که

این‌ها چنین حرفی دارند، حرفشان این است که خدایا اولاً ما به تو ایمان آوردیم و از این رهگذر باید در حلقه

آدم‌های خاصی هم قرار بگیریم. نه این که من الصالحین و من الشاهدین بشویم که مع الصالحین و مع الشاهدین باشیم.

در دانشگاه شریف یک سی دی از چند جلسه بحث معیت از ما درآمد به نام «کونوا مع الصادقین» این «مع» یک عنصری است در قرآن که اگر بگردید در می‌آید.

«مع الشاهدین» هم منظور شهدا نیستند، البته شهدا هم می‌توانند جزء شاهدین باشند.

صلوات!

^۱. کافی، ج ۲، باب الدعابة و الضحك.